اهمیت خلوص وعبودیّت

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

و صلَّی‏ اللهُ عَلَی سیّدنا و نبیّنا أبی‌القاسم مُحَمّدٍ

و علی آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَی أعدائِهِم أجمَعینَ

من أين لي الخير يا رب و لايوجد الا من عندك. عرض شد كه هر خيري كه از انسان تراوش كند اين تراوش خير از انسان بالعرض است و جنبۀ مظهريت دارد و بايد اين خير رجوع كنید به ذاتي كه تراوش خير از آن ذات بالذات باشد و او مستقل در فعل باشد.

بنابراين ما نمي‌توانيم اين خيراتي كه از وجود خودمان تراوش مي‌كند را به خودمان ببنديم. اين خيانت است و اين تصرف در ملك مولا است. عبد نمي‌تواند سرمايۀ ‌مولا را به حساب خودش قلمداد كند؛ سرمايه مال مولا است. اگر بخواهد امضايي بكند، چكي را از طرف مولا بخواهد امضا بكند، بايد به طرف بگويد كه من از طرف او دارم اين كار را انجام مي‌دهم. ما بايد بگوييم كه اين عناياتي كه خدا به ما عنايت كرده اينها مال ما نيست. اگر گفتيم خدا زياد مي‌كند اگر نگفتيم خدا همان را براي ما يك حجابي قرار مي‌دهد كه لايعبر عنه.

خدمت مرحوم علامه بوديم يك شخصي بود که آدم خوشمزه‌ و خوش فهمی بود، نيشابوري بود. او از اين‌كه مرحوم علامه جواب سؤالات را از هر جا و از.... خيلي مبتهج بود و خيلي معجب. بعد رو كرد به ايشان گفت كه سبحان الله مگر مي‌شود يك شخصي اين‌قدر علم داشته باشد! بعضي‌ها آنجا بودند، یک دکتری آنجا بود و??? شكل مناسبي نداشتند، افکارشان افکار مناسبی نبود مرحوم علامه همين‌طور يكدفعه خيلي آرام و بي‌پيرايه و دور از هوا گفت: وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً ﴿طه‏، ١١٤﴾ او چه فكر مي‌كند، اين چه فكر مي‌كند!

خب این كلام ايشان درس است براي ما، واقعاً برای ما درس است که يك اقيانوس عظمت و علم و واقعاً كمال و متانت و از هر جهت خلاصه ايشان... واقعاً از خودش ایشان... يعني وقتي كه ما مي‌نشستيم پيش ايشان... و صحبت برای يك جلسات پنجشنبه‌ای است که اینجا در همین قم هر روز ما مي‌رفتيم، هفته‌اي دو ساعت، سؤال و جواب و این چیزها [بود] واقعاً وقتي كه ما به ايشان نگاه مي‌كرديم مي‌ديديم ايشان اينها را هيچ از خودش نمي‌بيند، اصلاً از خودش نمي‌بيند، به هيچ وجه به خودش اصلاً اينها را نمي‌بيند.

در همين موقع يك روز نشسته بوديم يكي از این آقايان آمد، از آقايان مدرسين فعلي آمد. اين آمد و... ما همين دنگمان گرفت خلاصه يك‌خورده سر به سرش بگذاريم. يك چيزي (علامه مجلسی??) سؤالي كرد از علامه، به جاي اينكه علامه جواب بدهد اين جواب داد. ما گفتيم باباجان خودش نشسته ديگر چه کار داری می‌کنی؟! از این دارد سؤال می‌کند ما يك اشكالي به او كرديم، به همين آقا كرديم و مطلب تقريباً همچین يك خرده چيز شد. بعد ايشان گفتش كه روي اين مطالب تأمل شده است، تأمل شده است، خیلی حرف نزد نمی‌خواست زیادی هم... ببينيد چقدر ظرفيت كم است. او چه ظرفيتي دارد و اين يك خورده دو سه‌تا جمله یک مقداری همچین خب بالأخره سؤال و جواب، روي اين مسائل تأمل شده است، با تأمل....

اين علامه به من أين لي الخير رسيده، به تمام اين خيرات، خودش هیچ است. او نرسيده، خيري را مي‌بيند، واقعاً در خودش علمي ‌را مي‌بيند و چون اين علم را از خود مي‌بيند با يك موقعيت غيرمناسب تحت تأثير واقع مي‌شود و خلاصه عكس العمل نشان مي‌دهد. اما اگر از خودش نبيند حالا یک کسی یک چیزی هم گفته....

بنابراين فرق بين مكتب انبيا و مكتب غير انبياء در اين است كه انبيا همه را به آن مفيض بالذات سوق مي‌دهند. غير انبياء همه به خودشان سوق مي‌دهند و خودشان شر هستند پس گرايش به آنها شر محض است. ديگر معنا ندارد خير باشد، معني ندارد خير باشد.

نكته‌اي كه مكتب اوليا را از غير اوليا و مدعين جدا مي‌كند اين است كه اوليا هيچ گاه به خود دعوت نمي‌كنند مثل انبيا، مثل ائمه. آنها به خود دعوت مي‌كنند آقا چرا مجالس ما نمي‌آييد؟ آقا ما هم يك مجلسي داريم، آقا فلان آقا فلان آقا فلان.

بعد از مرحوم آقاي انصاري مكتب انبيا از غير انبياء تفكيك پيدا كرد. مدعيان تصدي ولايت از آن پابرجاهاي گرايش به ولايت و اينها جدا شدند، انفكاك پيدا كردند. آقاي حداد برای آنها شناخته شده بودند آنها كم و بيش از آقاي حداد اسم شنیده بودند. آقاي انصاري در زمان حیات خودشان از آقاي حداد اسم مي‌بردند. آقاي حداد هم ساكت در كربلا نشسته بودند و اصلاً توجهي نداشتند. شروع شد. آقا شيخ حسنعلي نجابت با يك دسته‌ای جدا شد و در مقابل آقاي حداد يك عده‌ای را به دور خودش جمع كرده بود.

من يك روز در كربلا در همان سفري كه بعد از مكه ما برگشتيم، خدمت آقاي حداد بوديم صحبت شد. آقاي حداد فرمودند: من به آقا شیخ حسنعلي گفتم که. او سؤال كرد، به آقای حداد می‌گفت كه من این شاگردانم گاهي اوقات در يك حالاتي هستند كه سؤالي كه بكنند من نمي‌توانم جواب بدهم، بالاتر از آنچه... ايشان فرمودند: بفرست پيش كسي كه بتواند جواب ايشان را بدهد و خب او يك خنده‌اي كرد و گذشت.

بعد مي‌فرمودند که، وقتي كه اين قضيه را نقل كردند رو كردند به آقا و فرمودند خب تو كه باركش نيستي چرا بار مي‌كشي؟ تو كه باركش نيستي چرا بار مي‌كشي؟ چرا اين نفوس مستعده را همين‌طور يله و رها مي‌گذاري؟ خب اينها جوان‌هايي هستند مستعدند، در اينها افرادي هستند كه مي‌توانند اگر در تحت یک تربيت صحیح واقع بشوند كمالاتي پيدا كنند. تو همه اينها را نگه مي‌داري دور خودت كه چه؟ آخر براي چه؟!

اين مكتب مكتب انبيا نيست. در مكتب انبيا انصاف است. ليس من الانصاف توقع الانصاف. آدم از غير توقع انصاف داشته باشد ولي خودش نکند. کلام امیرالمؤمنین است. توقع انصاف انصاف نيست. خب خودت اول... بسم الله دیگر. مكتب انبيا اين نيست، مكتب انبيا انصاف است؛ حق را در موقعيت خودش قرار مي‌دهند. وقتي كه نگاه مي‌كنند مي‌بينند كه يك شخص واجد شرايط است از خودشان اولي است نمي‌آيند مطلب را بپوشانند، نمی‌آیند بازار خودشان را گرم كنند. خب نمي‌تواني افراد را راهبري كني نتيجه آن هم معلوم است. خب در اواخر عمر به چه روزگاري اينها مي‌افتند و چه مسائلي دامنگير اينها مي‌شود آنها نفوس را از بين مي‌برند و آن امكان استعدادي آنها را از بين مي‌برند و ديگر استعداد را در ‌آنها خفه مي‌كنند. در آن دنيا هم بايد جواب بدهند.

ولي يك عده ديگر هم درآمدند و درست شدند و گفتند که ما نياز به استاد نداريم و ما نیاز به هيچي نداريم و همين، مي‌نشستند دور هم و يك مجلسي و... من خودم در اينها بودم بگويم براي شما: شب حافظ مي‌خواندند و جوشن و صبح هر فحشي دلشان مي‌خواست به همدیگر مي‌دادند??? من این را بودم ديگر، به عنوان يك اصل موضوعي از ما بپذيريد. نه نمازي، نه وردي، نه فلاني فقط به اينكه ما دو صباحی و چند صباحي خدمت آقاي انصاري بوديم و مسأله تمام شد. مثل اينكه امامت به حضرت مهدي ختم شد، مثل اينكه ولايت هم به آقاي انصاري ختم شد و بعد از ايشان دیگر کسی [به ولایت نرسید] و همين.

تنها نكته‌اي كه در مجالس اينها بود: روزي با مرحوم آقا این کار را کردیم، روزي با مرحوم آقا كجا بوديم، مرحوم آقا اين‌طور، مرحوم آقا آن‌طور، هيچي نبود در مجالسش. اينها خب، اینها هم آمدند.

ولي آن‌چه كه در مرام آقا مشاهده مي‌شد، من از آن اول كوچك بودم ولي الآن دارم روي آنها قضاوت مي‌كنم دیگر. مسائل در ذهنم هست. اينكه ايشان از آن ابتدا براي خودشان هيچ چيزي را باقي نگذاشتند. در يك مجلسي كه خود ايشان هم صحبت كردند، در همدان يا در تهران بود. ظاهراً منزل مهندي تناوش بود، و خلاصه حال خيلي عجيبي هم پيدا شده بود. جلوي همان‌ها، جلوي همان رفقاي فلان و این حرف‌ها، در آنجا یک دعاهاي عجيبي می‌كردند و خیلی مجلس عجيبي هم بود، خیلی انقلاب عجيبي بود بعد از فوت آقاي انصاري.

یکی از دعاهایی که ایشان کردند این بود که: خدایا هر چه زودتر دست ما را در دامان وليّ مطلق خودت برسان و از حيرت ما را نجات بده. خود ايشان از قضايا خبر داشتند، خود ايشان مطلع بودند، خود ایشان... ولي اينها را براي اين بيچاره‌ها مي‌گفتند و الا خود ايشان كه اصلاً به دستور آقاي حداد آمده بودند. خب يك عده آنجا متوجه شدند، در آنجا متوجه شدند و بقيه وقتي تمام شد و فلان شد شروع كردند به پچ پچ كردن و چي چي كردن با هم و خلاصه از همان اول مسائلي كه نبايد اتفاق بيفتد ديگر اتفاق افتاد اینها آمدند شدند مدعي، اينها آمدند به خودشان بستند، اينها آمدند قضايا را به خودشان بستند.

اين خيراتي كه الآن آمده شما اين خيرات را چرا به خودتان مي‌بنديد؟ شما كه قبل از آقاي انصاري كسي نبوديد، شما كه قبل از آقاي انصاري كسي نگاهتان نمي‌كرد، شما كه قبل از آقاي انصاري كسي به شما سلام نمي‌كرد. اين سلام كردن به شما از كجا آمد؟ اين اعتناي به شما از كجا آمد؟

من كه الآن پسر آقا هستم، خب اگر من اين مسأله را كنار بگذارم يعني انتساب به ايشان را كنار بگذارم، يك طلبه‌ای هستم. قم پانزده هزارتا طلبه دارد من شدم پانزده هزار و يكمی. خودمان را كه گول نمي‌توانيم بزنيم. اين‌قدر از ما فاضل‌تر هستند، پایین‌تر هستند، بالاتر هستند متوسط‌ و قرين‌مان هم هستند. خب داعي براي اينكه شما بیایید به من سلام كنيد، جلوي من بلند شويد، نمی‌دانم فلان غير از اين انتساب به آقا چيز ديگر هم مگر هست؟ بي‌رودربايستي، اين است ديگر. بسیار خب بگوييد بله ديگر، چرا رودربايستي داريم؟ آره دیگر. پس چرا من بیایم خودم را گول بزنم. من كه مي‌دانم تمام اينها به خاطر انتساب به آقا است. چرا بیایم خودم را گول بزنم؟ شما به علم من نياز داريد؟ نه! اين همه كتاب هست، این همه مدرس هست، این همه مطالعه هست. خودتان همه درس خوانديد الحمدلله. خب مطلب به دستتان... شما به راه و مرام من كار داريد؟ نه! هر كسي براي خودش راهي دارد، روشي دارد.

پس اينها چيست؟ اينها همه بخاطر محبتي است كه شما به آقا داريد. محبت به يك ذاتي محبت به لوازم و جوانب ذات را ـ آقایان هم مي‌گويند ـ ، لازم می‌آورد. خب ما هم از ا ين نقطه نظر الحمدلله متنعم هستيم. الحمدلله خدا سایه پدر ما را کم نکند... ولي ما چرا اين را بخواهيم به خودمان ببنديم؟ چرا؟ چرا بايستي كه در انسان اين مسائل رسوخ پيدا بكند؟ چرا ما بايد اين مسائل عرضي را براي خودمان ذاتي ببینیم؟ چرا بايد اين‌طور باشد؟

اينها آمدند سراغ آقا و گفتند آقا ما شما را قبول داريم ولي آقاي حداد را قبول نداريم. اين آقاي با اين كذا و يد بيضايي، من خودم شنيدم كه ايشان رو كرد به آنها و گفت: من در مقابل آقاي حداد صفرم، صفر صفر هيچ ندارم دو بار هم تكرار كردند. خب اين اين‌طور، اين‌طور مي‌شود، آن قسم، اين‌طور از آب درمي‌آيد. اما بقيه چي؟ بقيه شروع كردند اين طرف، آن طرف، فلان، جمع كردند افراد را.

در همين مدرسه فيضيه ـ يك شخصي كه آقا هم اسمشان را بردند که افراد را الآن دارد و با او هم بحث كردند. نشسته بودم او هم آمد. گفت سلام حاج آقا چطوري؟ خوبی؟ گفتم الحمدلله آقا شما اينجا... نمي‌دانستم ايشان اينجا هم مريدهايي دارد و منازلشان... گفتم حاج آقا اين افرادي كه خلاصه الآن شما با اينها حشر و نشر داريد از ارتباط با شما بهره‌مند هم مي‌شوند يا اينكه نه؟! بعد گفت هر كسي به طبق استعدادش نفع مي‌برد. گفتم كه آيا شما در خودتان فاعليتي را مي‌بينيد تا در قابليت آنها تشكيك كنيد؟ ديگر هيچي نگفت بنده خدا. [یعنی] گفتم: کسی نیستی... هيچي نگفت. مطلب را برگرداند و گفت حال آقات چطور است و فلان و از این حرف‌ها.

خب اينها مي‌آيند و راه را مي‌بندند، راه افراد را مي‌بندند، حرف‌هاي اشتباه مي‌زنند و تمام اين مسائل را، همه را بايد جواب بدهند. اين خير... حالا اينها چه بودند؟! اينها اين مسائل را، همه را، از ناحيۀ آقاي انصاري داشتند. اينها نسبت به آقاي حداد معرفت دارند، اينها مي‌‌دانند آقاي حداد كيست ولي در عين حال انكار مي‌كنند.

آقاي حداد مي‌فرمودند: ـ اكبر آقا از رفقاي آقا بوده آمد كربلا ـ مي‌گفتند كه من ديدم اين زن و بچه‌اش را ول كرده و آنها الآن ناراحت هستند. خب او مي‌بيند ديگر، ولايت دارد مي‌بيند. مي‌گفت رفتم آنجا در منزل شب ديدم همه نشسته‌اند، رو كردم به اين آقا گفتم شما كه آمديد در كربلا زيارت امام حسين علیه السلام آيا امام حسين از زيارت شما راضي است با وجود اینكه الآن زن شما در اضطراب به سر مي‌برد و داراي اين خصوصيت هست؟ كسي خبر نداشت، كسي نمي‌دانست. او سرش را انداخت پایین، این درآمد گفت: به مطلبي كه به شما مربوط نيست در آن دخالت نكنيد. مي‌خواهد يك شخصي را هدايت كند چرا مي‌آيی جلوی او را مي‌گيري؟! چرا؟! يعني مطلب اوليا را مي‌شكنند، مي‌شكنند، بي‌رنگش مي‌كنند؛ يعني من به او... يا اينكه دارد دروغ مي‌گويد بگو آقا داري دروغ مي‌گويي! خب او بگذارد كف دستت. زنت را از تهران بكشد به كربلا بگويد بفرما! به طرفة العيني! اگر دروغ مي‌گويد بگو دروغ مي‌گويد؛ اگر دروغ نمي‌گويد چرا مي‌آيید اين كار را مي‌كنيد؟ چرا اهميت كلام اولياء را از بين مي‌بريد؟ چرا وقتي در مقابل آنها قدرت نداريد متشبث مي‌شويد به مسائل ديگر؟ به هو، به فلان و این حرف‌ها.

اين مسأله مسألۀ مهمي‌است كه آنچه را كه ما در اين خانه به دست آورديم اين را از اين خانه بدانيم، نه از خودمان بدانيم. يكي از افرادي كه مي‌آمد و با ما هم نسبت داشت، الآن نيست به واسطه آمدن پيش آقا و كذا و كذا حالاتي پيدا كرد، خصوصياتي پيدا كرد، مكاشفاتش را مي‌آمد براي آقا مي‌گفت. خب حالات چيزي پيدا كرد. البته مسائلي هم داشت، همان موقع مسائلي داشت. يك روز كنار مسجد قائم مرا كشيد كنار و گفت كه: چرا فلاني از پيش آقا رفته؟ مگر ممكن است كسي خورشيد را ببيند و انكار كند؟ گفتم برو توکل بر خدا بكن نگذار كار به آن جا برسد كه اگر برسد بله خورشيد را هم آدم مي‌بيند و انكار مي‌كند.

و همين‌طور هم شد و ايشان يك روز آمد به من یک مطلبی گفت من گفتم آقا اين حرف را شما نزن بر فرض هم اين حرف صحيح باشد گفتن آن غلط است، كشف سرّ است، اين درست نيست و نبايد خلاصه هر چه را كه [انسان می‌داند بگوید] ليس كل ما يعلم ان يقال. نبايستي خلاصه هر چيزي را... توجهي نمي‌كرد و... بعد در يك مجلسي ايشان خطاب به او، نبود در آن مجلس، آقا فرمودند آخرش ما كه مي‌گوييم اين كار را بكنيد چرا نمي‌كنيد؟ وقتي مي‌گوييم اين حرف را نزنيد چرا مي‌زنيد؟ مگر آنچه را كه به دست آورديد از خانۀ ‌خاله‌تان به دست ‌آورديد؟ غير از اين است كه از همين جا پيدا كرديد؟ آن وقت چرا اینجا روي صاحبخانه بلند مي‌شويد.

خيلي عجيب است ها، تو كه خودت معتقدی که قبل از اين نبوده، خودت مي‌گويي، چطور حالا داري روي صاحبخانه بلند مي‌شوي و مي‌گويي اين‌طور؟ خب اين مي‌گويد نه ديگر، این می‌گوید نه، اين چيست؟ اين معناي من اين لي الخير را اينها را نفهميدند كه اين خير از كجا آمد؟ اين حالاتي كه براي اينها بود از كجا آمد؟ از كجا آمد؟ و اين مي‌شود ادعا، اين مي‌شود خيانت؛ خيانت به چه كسي؟ خيانت به مولا. خدا هم كه غيرت دارد، خدا هم كه مي‌گويد مال من است، هر چه هست مال من است. کل عالم وجود اختصاص به من دارد، من مالك همۀ رقاب هستم.

هر بنده‌اي خدا مي‌گويد بیا به من فحش بده، بده عيب ندارد، به من دري وري بگو عيب ندارد، هر چه مي‌خواهي بگويي بگو، ولي از خودت چيزي را ندان، ولي نگو نمي‌خواهمت. بگو دوستت دارم، اين دوستت دارم را بگو كه من بدانم يك سر نخي با تو دارم، اين را بدانم بعد هر چه مي‌خواهي من را بزني بزن، بيرونم بكنی بكن، هر کاری مي‌خواهي بكني بكن. اين حرف را نزن. اينكه به قلبم مي‌خورد اين را نگو، هر كار مي‌خواهي بكن.

خدا هم با بندگانش همين حرف را مي‌زند، من بيايم درد دل خدا را بگويم، هر كاري كه با خدا بكنيم عيب ندارد، ولي بگوييم خدايا هر چه داريم از تو است، برای خودمان چیزی نداريم؛ مي‌گويد باشد این یکی را درز مي‌گيريم؛ ما چيزهايي را كه بگویید داريم درز مي‌گيريم؛ خلاصه این را درست مي‌كنيم. اما اگر نه بياييم بگوييم خدايا اين خوبي را من خودم آوردم، علم را خودم آوردم. قارون چه مي‌گفت؟ مي‌گفت هر چه كه من به دست آوردم از روي علم خودم به دست آوردم خدا گفت از روي علم خودت به دست آوردی؟! بيا حالا ???

بنابراين انسان در مسير تكامل بايد اين جنبۀ خير را هر چه بيشتر به او منسوب كند. وقتي كه ما دعا كنيم همان‌طوري كه خود آقاي حداد فرمودند، آقا هم در كتاب نوشتند، مي‌فرمايند كه: اين افرادي كه مي‌روند زيارت هی مي‌گويند خدايا به ما بده بده، به ما بهشت بده، به ما علم بده، به ما کمال بده، به ما دنيا بده، آخرت بده. هيچ كسي نمي‌گويد خدايا از من بگير. خدايا از من بگير مي‌داني يعني چه؟ يعني خدايا هی من را به عبوديت خودت نزديك كن. ما خيلي مانده عبد بشويم، ما هنوز آقا هستيم، ما هنوز ارباب هستيم؛ خيلي مانده به عبوديت نزديك بشويم.

وقتي بگوييم خدايا من اين علم را ندارم، من علم ندارم، واقعاً در وجود خودم احساس كردم آقا که مي‌فرمودند: المجاز قنطرة الحقيقه حالا مجازاً بگو، بالأخره خدا آن را يك كاري مي‌كند، بالأخره قبول مي‌كنيد. خدايا من علم ندارم، اين را واقعاً در وجود خودمان احساس كنيم، خدايا من كمال ندارم، اين را احساس كنيم، خدايا من عزت ندارم این را احساس كنيم، خدايا من حيثيات خلاصه ذي قيمت اجتماعي و عرفي ندارم اين را در وجود خودمان احساس بكنيم.

هر چه كه بيشتر احساس كرديم هی يعني از خودمان كنديم يك قدم به عبوديت نزديك مي‌شويم، هي نزديك مي‌شويم، هي خير را به او برمي‌گردانيم هي به او برمي‌گردانيم برمي‌گردانيم يكدفعه در وجود خودمان نگاه مي‌كنيم هيچ! صفر محضيم؛ تازه یاد حرف آقا مي‌افتيم: من در مقابل حداد صفر هستم. ايشان اين حرف را شوخي که نمي‌زد این را واقعاً در واقعاً آقا شوخي مي‌كرد؟! نه! آن موقع آقا شوخي نمي‌كرد، همان موقع كه آقا اين حرف را مي‌زد ما چيزهايي از ايشان مشاهده مي‌كرديم. ولی ايشان آن موقع شوخي نمي‌كرد؛ يعني در عين اينكه این مسائل بود ولي در عين حال به واقعيته در مقابل آقاي حداد احساس عبوديت مي‌كرد.

آن اميرالمؤمنين علیه السلام كه در خيبر را كند و فرمود: ما قلعت باب خيبر بالقدرة البشرية[[1]](#footnote-1) واقعاً مي‌گفت: انا عبد من عبيد محمد[[2]](#footnote-2)، واقعاً مي‌گفت، اميرالمؤمنين واقعاً عبد بود؛ يعني واقعاً در مقابل پيغمبر صفر بود، والله صفر بود صفر، صفر صفر. اميرالمؤمنين صفر بود، هيچ نداشت، چون هيچ نداشت شد علي، چون صفر بود شد علي. اگر علي مي‌شد يك، نه نمي‌شد، مثلاً مي‌شد مالك اشتر، مي‌شد ابوذر، مي‌شد مقداد. آنها يك، دو، سه، چهار هر چه برود بالا بدتر، بعضي‌ها صد هستند ماشاءالله آخ آخ آخ آخ بعضي‌ها هزارند، هي كم مي‌شود كم می‌شود كم می‌شود تا مي‌رسد يك، نيم، بعد يكدفعه مي‌شود صفر، صفر كه مي‌شود مي‌شود علي، انا عبد من عبيد محمد.

باید صفر شد، همه خيرات را برگرداند به اصل خودش. و راه هم همين است، شما اين را از من بپذيريد حالا قبول نمي‌كنيد فعلاً بگذاريد بعدها ان‌شاءالله به آن مي‌رسيد اين دنيا نه آن دنيا، خودمان هم معلوم نيست خیلی به اين حرف‌ها... شنيديم داريم مي‌گوييم، اما خب، کجا این حرف‌ها به ذات خودمان هم نيست؛ ولي آن دنيا بالأخره قضیه روشن مي‌شود، كه چطور واقعاً علي صفر بود؟ و پيغمبر وقتي كه مي‌فرمود الفقر فخري يعني چه؟ فقر افتخار من است.

واي به اين‌كه ما پولدار بشويم، واي به اين كه صاحب مكنت بشويم. خدا نياورد آن روزي كه ما چيز بشويم. نه الفقر فخري، اين فقر است، يعني اين مقام مقام عبوديت است، اين مقام. اين مقامي‌كه واقعاً وقتي حضرت سجاد دارد مي‌گويد من اين لي الخير واقعاً خودش را صفر مي‌بيند؛ والله حضرت سجاد در موقع اين دعا خودش را صفر مي‌بيند. مي‌بيند اصلاً در عالم وجود ذره‌اي نمی‌تواند اظهار وجود بكند. چه كار كند دست خودش نيست. هيچ نمي‌تواند. اگر [هم نداند] اين دعاها را نمي‌تواند بگويد، همين‌ها حالا و من اين لي النجاة و لا تستطاع إلا بک الذي احسن استغنی عن عونک و رحمتك.

يك روز ما مشهد بوديم يكي از رفقا ـ حالا اسمش را نمي‌بريم ـ بود مي‌گفت: من نمي‌فهمم اين دعاهايي كه حضرت سجاد [دارند] اينها، آقا نمي‌شود، آقا، ا!ِ چطور مي‌شود؟ اين را براي ما ‌گفتند. گفتم اين را براي ما گفتند، آن گریه‌ای كه از چشمش مي‌آيد برای کیست؟ پس حضرت سجاد آرتيست است؟! دارد نقش بازي مي‌كند. آن موقع رفته در اتاق، در را هم بسته و كسي هم نمي‌بيند كه دارد گريه مي‌كند، آن دیگر از كجا دارد مي‌آيد؟ برای ما گفتند چيست؟ برای خودشان گفته‌اند.

وقتي كه ما مي‌بينيم آقاي حداد مي‌فرمايد كه من وقتي كه نگاه به خودم مي‌كنم، الهي چون در تو مي‌نگرم از جمله تاجدارانم و تاج بر سر و چون بر خود مي‌نگرم از جمله ‌خاكسرانم و خاك بر سر. ايشان وقتي داشتند اين را مي‌خواندند می‌فرمودند: من وقتي نگاه به خودم مي‌كنم مي‌بينم همین است قضيه. ايشان مي‌فرمودند وقتي كه نگاه به عظمت و عزت او مي‌كنم من خودم را محو در آن عالم ربوبي مي‌بينم و عبارات ديگر، ولي وقتي كه نگاه به خودم مي‌كنم می‌بینم از شمر و يزيد بدتر هستم. چطور ممكن است يك شخصي یک همچنین حرفی را بزند؟ اين را من از ايشان شنيدم.

این نگاه به خود یعنی چه؟ یعنی نگاه به دنيا، نگاه به خود، نگاهي كه ديگران دارند برایش دكان درست مي‌كنند، اين قدر در سر همديگر دارند مي‌زنند، اين‌قدر دارند براي آن جان مي‌دهند، اين مي‌گويد من نگاه به اين مي‌كنم مي‌بينم واويلا چه خبر است! چيزي كه ما به او ارزش مي‌دهيم اينها خلاف ارزش مي‌بينند اصلاً فرهنگ اوليا به طور كلي با فرهنگ ماها تغيير پيدا مي‌كند. اين‌ها مي‌رسند به يك مرحله‌اي كه، اینها مي‌رسند به يك مرحله‌اي كه به مقام عبوديت صرفه مي‌رسند. وقتي كه به مقام عبوديت صرف رسيدند آن موقع خير در اينها می‌شود بالذات، تازه مي‌شود بالذات؛ چون ذات اينها عوض مي‌شود.

مس الآن زرد است اما اين زردي مس طلا نما است، كشك است دروغ است؛ كي اين زردي ذاتي مس مي‌شود؟ وقتي كه اكسير بخورد. طلا كه شد ديگر اين زردي... ديگر نمي‌شود بگوييم طلا نما است ديگر طلا است. اين ديگر مي‌شود طلا. پس بايد به عبوديت صرفه رسيد وقتي انسان به عبوديت صرفه مي‌رسد ديگر مسائل تغيير پيدا مي‌كند. ان‌شاءالله باشد براي شب دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. مناقب ابن شهراشوب ج ٢، ص ٢٣٩ (با قدری اختلاف در متن) [↑](#footnote-ref-1)
2. الکافی، ج ١، ص ٩٠ [↑](#footnote-ref-2)